

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

ادعوك يا سیدی بلسان قد أخرسه ذنبه رب

انا جيك بقلب قد اوبقه جرمه.

پروردگارا خدایا مولای من آقای من، تو را با

زبانی می خوانم که گناه آن زبان را ناتوان ساخته و با

قلبی با تو مناجات می کنم که جرم و جنایتش او را از

حیز انتفاع انداخته [است].

خب راجع به این فقرات در شب های گذشته



مطالبی عرض شد و صحبت به این جا رسید که امام سجاد علیه السلام در وهله اول می‌خواهد ما را متوجه وضعیت خودمان بکند، متوجه حال خود و متوجه موقعیت خود. این در وهله‌ی اول و در وهله‌ی دوم کیفیت ارتباط و برخورد با خدای متعال. و به طور کلی دیدگاه اهل معرفت و توحید نسبت به ربط انسان با خدا چگونه است؟ در آن دیدگاه انسان چه جایگاهی دارد و خدا چه جایگاهی دارد؟ انسان چه موقعیتی دارد و خدا چه موقعیتی دارد؟ و با سایر دیدگاه‌ها چه تفاوتی دارد و نتیجه و مآل این دو مکتب و دیدگاه چه خواهد بود؟ این ما حاصل این مطلب است.

در دعای ابوحمزه‌ی ثمالی امام سجاد علیه السلام در مقام ربط بنده در عالم کثرت با عالم توحید قرار گرفته‌اند. این عبارت‌ها که حضرت می‌فرماید ادعوک یا سیدی بلسان قد أخرسه ذنبه رب اناجیک بقلب قد اوبقه جرمه، آیا خود حضرت سجاد هم مشمول یک همچین فقراتی هستند؟ کسی که به عصمت مطلقه رسیده و واصل شده و آیه‌ی تطهیر

راجع به او نازل شده «إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ

الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يَطَهِّرَكُم تَطْهِيراً الْأَحْزَابِ، ۳۳

این تطهیرای دوم خیلی معنا دارد، تطهیر در مقام بقاء بعد از فنا مقصود است یعنی هیچ شائبه‌ای از کثرت بعد از فناء ذاتی و محو همه‌ی آثار تعینات وجود در مقام ذات پروردگار دیگر معنا ندارد و مقام طهارت و عصمت مطلقه در همه‌ی انواع و در همه‌ی مراحل نه فقط در یک مرحله.

یک بچه که هنوز به تکلیف نرسیده است می‌توانیم بگوییم که او گناه نکرده ولی نه این‌که اشتباه هم نکرده، نه! ممکن است اشتباه کند ممکن است به اندازه‌ی خودش در کثرت باشد ممکن است به اندازه‌ی خودش در تعینات گرفتار باشد به اندازه‌ی خودش جلب منافع و دفع مضار را از نفس خود

می‌کند، این‌طور نیست. حتی بچه‌ای که سه ساله است بچه‌ای که چهار ساله است بچه‌ای که دو ساله است خیلی از بچه‌ها هستند که وقتی که .....، خوب شواکل مختلفی دارند بچه‌ها، شاکله‌های متفاوتی دارند ولی همه‌ی این‌ها به سمت جلب منفعت حرکت می‌کنند منتهی دارای نفس نیستند آن نفس کدورت که دارای انانیت هست آن نفس را دارا نیستند، جنبه‌ی توحید در آن‌ها قویتر است جنبه‌ی تجرد در آن‌ها از افراد بزرگسال بیشتر است. وقتی که یک قضیه‌ای اتفاق می‌افتد می‌گویند که شهادت بچه در مرحله‌ی اول مسموع است. چرا؟ چون در مرتبه‌ی اول همان چه را که هست می‌گوید ولی بعد او را می‌برند گوشه، کنار، تهدید، وعده، شکلات، شیرینی، خلاصه خط و نشان و با وعده و وعید، آن فکر طاهر و خالص را مبدل به فکر مخلوط و حال مغشوش می‌کنند در وهله‌ی اول بچه صاف است. صاف می‌آید می‌گوید تقصیر این بود من دیدم اول این را زد بعد این. ولی وقتی می‌روند می‌گویند اگر این را بگویی نمی‌دانم چرخ و فلک سوارت

نمی‌کنیم نمی‌دانم کجا نمی‌بریم شیرینی و بستنی  
برایت نمی‌خریم، این جوری برو بگو. این هم  
می‌آید می‌گوید اول او این را زد! این قبلش این را  
می‌گفت ولی ..... لذا می‌گویند آن شهادت اول  
مسموع است و [ترتیب اثر داده] می‌شود و بعد آن  
صحبت‌های بعدی مسموع نیست.

خب ما می‌توانیم بگوییم که بچه گناه نکرده  
ولی آیا یک ولی الهی یک امام معصوم علیه السلام،  
آیا عدم صدور ذنب از او هم مانند یک طفل همراه  
است مانند یک طفل غیر ممیز است. ممیز در عین  
این که تمیز می‌دهد اگر خلافی بکند قانون او را  
نمی‌گیرد ممیز است ولی خلاف می‌کند. می‌گویند  
باید نامحرم خود را از ممیز محفوظ نگه دارد. حرام  
است که از ممیز خود را حفظ نکند، نپوشاند. زیرا  
طفل ممیز تشخیص امور را می‌دهد تشخیص حسن  
و قبح را می‌دهد. بنده در این جا اضافه می‌کنم حتی  
از غیر ممیز هم چنان چه موجب مفسده در آتیه بشود  
بالاخره افراد متفاوت هستند این‌ها دارای  
استعدادهای مختلف هستند دارای حافظه‌ها و

ذاکره‌های مختلف [و] متفاوت هستند چه بسا ممکن است که طفل در هنگام حادثه ممیز نباشد و لکن آن صورت ذهنیه‌ای که از فعل در ذهن او نقش می‌بندد این صحیح نیست و موجب فساد خواهد بود این را باید لحاظ کرد ولی صحبت در این است که این آیه که می‌فرماید خدای متعال طهارت را برای این ذوات مقدسه به مقام اطلاقی خودش مقرر فرموده است، مقصود چه طهارتی است؟

این طهارت طهارتی است که هیچ شائبه کثرت و هیچ شائبه دوئیت در هیچ مرتبه متمشی نیست اصلاً متمشی نیست هیچ معنا ندارد در حالتی که خب بچه دارای این مسئله هست. از مرحوم آقا

شنیدم که چند مرتبه این مسئله را می‌فرمودند  
گاهی از اوقات مرحوم آقای حداد به او می‌فرمودند  
که من در آن اوقاتی که می‌رفتند و با ایشان ملاقات  
داشتند می‌فرمودند گاهی از اوقات من احساس  
می‌کنم حتی این بچه‌ی شیرخوار بچه شیرخوار که  
خب این دیگر اصلاً هیچ معنا ندارد انسان در او  
نفسی تصور کند انانیتی تصور کند خودیت و  
خودمحوری تصور کند دافع دیگران باشد و جاذب  
منافع به سمت خود باشد، خب این چه چیزی را  
احساس می‌کند غیر از آغوش مادر و شیری که از  
مادر می‌خورد، چیز دیگری اصلاً فهم ندارد اصلاً  
ادراک نمی‌کند ایشان می‌فرمودند من احساس  
می‌کنم این بچه که در آغوش مادر هست به همین  
اندازه به مادر تعلق دارد و تعلق به مادر یعنی تعلق به  
خود، چون به خود تعلق دارد این تعلق به خود را در  
تعلق به مادر و استفاده‌ی از مادر، این اعمال می‌کند.  
همین که درخواست ارتضاء می‌کند از مادر،  
درخواست شیر می‌کند، یعنی من هستم کجایی؟  
کجایی؟ من هستم این جا، من .....

یکی از رفقا می گفت که من یک برادر بزرگی داشتم مادرم یا کسی دیگر تعریف می کرد که این شروع می کند به گریه کردن، هرچه گریه می کند این ها نمی فهمند که چه شده، خلاصه نمی دانم این طرفش می کنند آن طرفش می کنند خلاصه هیچ متوجه نمی شوند که این [برای چه] دارد گریه می کند و مادرش هم ناراحت بود و نمی فهمید این چیست! یکدفعه یکی به او گفت شاید به او شیر ندادی که این دارد گریه می کند، گفت ای وای! خاک بر سرم! از دیشب از تا حالا یادم رفته [به او شیر بدهم!] معلوم شد ۱۸ ساعت این بچه شیر نخورده، تازه حالا یادش هم نمی آید، حالا دارد دنبال می گردد که چرا این دارد گریه می کند؟ البته مال بعضی از مناطق بود که حالا ....، یادش رفته بود، حافظه او کم شده بود دیگر، تقصیر نداشت علی کل حال، قلم تکلیف از بعضی ها برداشته می شود، یادش رفته بود که ۱۸ ساعت به این غذا نداده! شیر داد خوب شد بیچاره، صدایش خوابید، صدایش خوابید تمام شد. گاهی این جوری می شود.



ایشان می فرمودند همین مقدار که این [بچه]

الان تعلق دارد، این حکایت از این می کند که خود را

می بیند منتهی در همین محدوده، فقط در محدوده‌ی

یک آغوش مادر بودن، بیش از این نه! فقط در

محدوده‌ی یک شیر خوردن، دیگر نه از مادرش و نه

از پدرش زمین می خواهد زن می خواهد نه غذا

می خواهد نه موبایل می خواهد نه چرخ و فلک

می خواهد نه مسافرت می خواهد نه تفریح می خواهد

نه زن و بچه می خواهد [نه] شوهر می خواهد! همه

چیز دیگر، هیچی نمی خواهد. فقط می گوید یک

شیر از تو می خواهم این را از ما دریغ نکن. ایشان

می فرمودند من وقتی که به این بچه نگاه می کنم

می بینم من

نسبت به خود و وجود خود به این مقدار هم  
تعلق ندارم، چی می‌شود؟ اصلاً می‌شود تصور کرد  
انسان در یک وضعیتی باشد در یک حالی باشد، در  
یک موقعیتی باشد که تعلق به نفس و تعلق به وجود  
به میزان و به مقدار ذری مثقالی هم نباشد و معدوم  
باشد؟

آن وقت می‌آیند کتاب می‌نویسند مقاله  
می‌نویسند می‌گویند این آقا که در اتوبوس افراد را  
شمرده و خودش را [به شمارش] نیاورده این باید  
دیوانه باشد! نعوذ بالله! کی همچین حرفی می‌زند؟  
حجة الاسلام و ملاذ الانام و آية الله و مرجع تقلید!  
التفات فرمودید! مقاله می‌دهند مقاله می‌دهند دیگر،  
همه جا هم پخش کردند بروید ببینید، به عربی پخش  
کردند! این آقا در کجاست و این بدبخت در کجا؟  
این هی هی هی! اصلاً چه می‌فهمد؟ چه چیزی اصلاً  
تشخیص می‌دهد؟ چه چیزی اصلاً درک می‌کند؟  
اسم خودمان را هم گذاشتیم اهل علم و اهل فهم و  
اهل عقل و اهل فلسفه، به خیال خودمان فلسفه هم  
خواندیم حالا چه جوری خواندیم؟ خدا می‌داند!

باید به این‌ها گفت: ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه توست / نتیجه‌اش چیست؟ عرض خود می‌بری و زحمت دیگران می‌داری / آن کسانی که این مطالب را نقل کردند ده برابر تو سواد ظاهری دارند [و] این مطالب را نقل می‌کنند، خیال نکن که فقط خود شما و امثال شما دارید! نه! این‌هایی که دنبال این مطالب هستند از نظر سواد ظاهری ده مقابل تو سواد دارند. این مطالب را گفتند و گوشه‌ای از آن را هم نقل کردند گوشه‌ای را نقل کردند تا این‌که دیگران هم بفهمند که در پس این ظاهر خبرهایی هم ممکن است باشد، فقط همین قدر این ظاهر نیست همین بیا و برو نیست همین عَلم و کتَل و این‌ها نیست چیزهای هم ممکن است پشت قضیه باشد در افرادی که مطرح نیستند در معرض نیستند، در گوشه و کنار، قلوب پاک، قلوب دردمند، ممکن است بعضی از این مسائل هم وجود داشته باشد، آمدند برای آن‌ها این مسئله را بیان کردند.

حالا حضرت سجاد در یک همچین موقعیتی است یک همچین وضع و حالی دارد. چه جور

می‌شود که حضرت بیاید و این مطالب را به این کیفیت بیان کند؟ حالا ما به این که حضرت در چه عالمی هست و در چه وضعیتی هست، به او کاری نداریم اصلاً عقلمان هم نمی‌رسد که بیاییم در این مطالب .....! یک توجیهاتی برای خودمان می‌کنیم که حالا قبلاً هم عرض کردم، به مناسبت خودش هم شاید بعداً بیاید. آن‌چه که مهم است این است که این فقره مربوط به الان ما است، این را چند مرتبه خدمت رفقا عرض کردم، اگر اهمیت نداشت این قدر تکرار نمی‌کردم، یکی از علل سقوط ما سلاک حالا اسم خودمان را می‌گذاریم همین است که این فقره‌ی امام سجاد را ما فراموش کردیم موقعیت خودمان را فراموش کردیم. زبان ما در عین عدم گویایی و در عین الکن بودن، به اندازه‌ی هزارتا زبان

سالم دراز است پیش خدا! علت این است. قلب ما در عین ناتوانی و در عین هلاکت و در عین خمودی و خستگی و بار گناہانی که او را از بین برده و خسته کرده و توان پرواز را از او گرفته است، در عین حال به اندازه‌ی هزار برابر قلب انبیا و ائمه بحمدلله دارای توقع و دارای تمنی و دارای انتظار است! انتظار است! و مصیبت از این جا شروع می‌شود.

اگر کسی موقعیت خودش را همیشه به یاد بیاورد و وضعیت خودش را همیشه بداند، بعید است که دستخوشِ حوادث و دستخوش ناگواری‌های جریانات و مسائل و وسوسه‌ی خناسان و شبهه ابالسه و شیاطین قرار بگیرد، می‌داند کیست، می‌داند وضعیتش چیست، حال خودش را می‌داند، حال خودش را می‌داند. یکی آمد به بنده گفت، آقا بنده در خواب دیدم که شما چه و چه و چه و فلان....! گفتم خیلی خب شما در خواب دیدید بنده که در خواب ندیدم که بنده چه و چه و چه و فلان....! هر وقت هم بنده مثل شما در خواب دیدم بسیار خب

آن موقع خدمتتان هستیم عرض ارادت می‌کنیم ولی بنده تا در خواب ندیدم پس آن خواب مبارک خودتان باشد.

امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن سالم فرمودند: ای هشام! اگر در دست تو جوهر است گوهر و جوهری است بی‌مانند و تمام دنیا بگویند که در دست تو خزف است، ضرری به حال تو ندارد و اگر در دست تو خزف باشد همه‌ی دنیا بگویند در دست تو جوهر است! درد ما این جا است، آن اولی نه! آن اولی معلوم نیست، در اول و آخر دنیا یکی معلوم نیست که باشد، همان ائمه و اولیاء، همان‌ها هستند و پرونده‌ی شان هم تمام شد و رفت، نه! ما مشمول این دوم هستیم به آن فقره‌ی اولی نباید خیلی کار داشته باشیم، اگر در دست ما خزف است و همه‌ی عالم بگویند که در دست تو جوهر است چه نفعی به حال تو دارد؟ چه نفعی دارد؟ آقا شما این هستید! وقتی من می‌دانم نیستم خب حالا چه نفعی به حال من دارد؟ گفتن او چه نفعی به حال من دارد؟ آقا شما داری آن مراتب هستید! وقتی بنده

می‌دانم نیستم چه فایده‌ای دارد؟ چه نتیجه‌ای دارد؟  
آقا شما در فلان در مرتبه هستید! یک وقت می‌گویم  
بله بله خواهش می‌کنم اختیار دارید بله ما قابل  
نیستیم ما فلان .....! این‌ها همه چی است؟ همه  
فیلم و تئاتر است این‌ها همه چیست؟ کلک است  
هیچ فرق نمی‌کند که بگویند بله بنده هستم یا این  
جوری، بلکه این بدتر است چرا؟ چون این بیشتر  
گول می‌زند چون اگر بگویند من هستم طرف یک  
خورده می‌گویند! چه راحت گفت من هستم نکند  
.....؟ ولی با این‌طور چی؟ دل را بیشتر جلب می‌کند  
می‌گویند عجب آدم متواضعی است اگر نباشد که  
نمی‌گویند.





مرحوم آقا کی فرمودند من ولی خدا هستم؟  
مرحوم آقا! پس حالا که فرمودند حالا هر کسی که  
بگوید من ولی خدا نیستم پس ولی خدا است! حالا  
من از تک تک شما سوال می‌کنم یکی از شما  
می‌گوید من ولی خدا هستم؟ نه! پس همه‌ی شما  
ولی خدا هستید! به این دلیل! دو دوتا چهارتا، چون  
مرحوم آقا نمی‌گفتند من ولی خدا هستم پس بنابراین  
هر کسی نگوید من ولی خدا هستم ولی خدا است!  
ببینید! الاغ یک همچنین استدلالی می‌کند در  
طویله‌اش؟ جداً می‌گوییم! یعنی بگویید این فهم کجا  
رفته؟ یعنی ما به کجا داریم می‌رویم؟ یعنی این مغز  
..... من نمی‌فهمم، این چقدر است؟ هشتصد گرم  
است؟ چقدر است؟ این سلول‌هایش چه جور تغییر  
پیدا می‌کند؟ سلول‌های بیچاره تغییر پیدا نکرده، این  
نفس بیچاره است که در دستخوش مسائل و این‌ها،  
به چه روزگاری می‌افتد! عجیب است ها!

آقا در زمان ائمه، در زمان امیرالمومنین، الان  
برای ما قابل قبول نیست يك نفر خودش بشنود از

پیغمبر که فرمود انا مدینی العلم و علی بابها و بعد بلند  
شود برود سراغ ابوبکر! مگر اصلا می شود؟ شما اگر  
این را الان از من بشنوید چه می گوید؟ می گوید غیر  
از این که این ها گاه خوردند هیچ حمل دیگری ندارد  
توجیه دیگری ندارد که رسول خدا بیاید بگوید انا  
مدینی العلم و علی بابها و من اراد المدینه فالیدخل من  
بابها، شهر [علم] من هستم درش علی است کسی که  
می خواهد به این شهر برسد باید از در وارد شود باید  
از ولایت و دستگیری علی بتواند به نفس و سرّ من راه  
پیدا کند نه با دستگیری ابوهریره و عمر! نه با دستگیری  
مغیره و سفیان ثوری و متابعت از ابی حنیفه و این ها! نه  
با دستگیری حسن بصری و این کلاش ها و این منافقان  
امت و این صوفیه و دراویش حقه باز و قلابی که آمدند  
در مقابل ائمه مکتب باز کردند دکان باز کردند در  
مقابل ائمه! نه! باید از دریچه‌ی امام رضا آمد تا به سرّ  
پیغمبر رسید، باید از دریچه‌ی امام سجاد آمد تا به سرّ

---

<sup>۱</sup> صحیفة الإمام الرضا علیه السلام، ص ۵۸.

پیغمبر رسید و الا آنها انسان را به بیراهه می‌برند به  
يك راه دیگر می‌برند به چاه‌ها و می‌دارند به بیغوله‌ها  
و می‌دارند حتی اگر مسائل غیرعادی هم برای انسان  
پیش بیاورند آن مسائل در کدورت و نفس تحقق پیدا  
می‌کند نه در واقعیت.

من یک‌دفعه بالاجبار یک مجلسی دعوت شدم  
بالاجبار بود یعنی در محذور قرار گرفتم، در یک  
مجلسی دعوت شدم. افرادی که در این مجلس  
بودند هر کدامشان برای خودشان یک کسی بودند  
حالاتی که داشتند تخصص‌هایی که داشتند فنونی که  
داشتند برای خودشان، هر کدام برای خودشان یکی  
.... و نه این کافر بودند! نه بابا! مؤمن بودند شیعه  
بودند در میان آنها اهل فضل بود اهل علم بود

دارای خصوصیات بودند التفات می‌کنید  
ارتباطاتی داشتند مسائلی برای آن‌ها کشف می‌شد  
مسائلی داشتند، از جمله آن مطالبی که در آن قضیه  
بود، فلان مسئله که یکی از ریاضی‌دان‌های گذشته  
هزار سال پیش در فلان کتابش آمده نقل کرده،  
عبارت یک عبارت مبهم و آن معنا را نمی‌رساند حالا  
بیاییم ببینیم منظور این شخصی که در زمان افلاطون  
بوده در زمان سقراط بوده، از این عبارتی که نقل کرده  
چیست؟ همان جا یکی که مرتبط بود با آن مسائل و  
این‌ها، فوراً آمد و خود شخص را حاضر کرد و آن  
خط را قرار داد و این‌ها آن را تصحیح کردند و گفت  
منظور من این است و درست هم هست نه این که  
دروغ باشد این حرف‌ها دروغ نیست خود او آمد و  
آن فرد را یعنی دیگر توضیح نمی‌دهم چون بنا ندارم  
که زیاد راجع به این مسئله [صحبت کنم] آمد و این  
مسئله را حاضر کرد. در این موقعی یکی از افرادی  
که در آن جا بود، یکی از ارحام و خویشاوندانش  
دارای یک بیماری کلیوی بود، و تمام اطبا گفته بودند  
که این باید عمل بشود و این سرطان است و اگر تا

یک هفته‌ی دیگر عمل نشود [به] آن کلیه دیگر [هم] سرایت می‌کند و [آن را] از کار می‌اندازد و مهلت هم داده بودند و وقت هم در بیمارستان برایش گرفته بودند، یکی از این‌هایی که این‌جا بود فوراً با جالینوس طبیب که در هزار و خورده‌ای سال در زمان حضرت عیسی در آن موقع حیات داشت تماس می‌گیرد و ایشان نسخه‌ای می‌دهد، فلان گیاه و فلان گیاه را باید تا یک هفته صبح و شب دم کنند و به او بخوراند روزی دو لیوان و نیازی به عمل و فلان و این حرف‌ها هم نیست، هیچی! بنده دیگر اطلاع ندارم، نرفتم. بعد از یک هفته اتفاقاً سوال کردم گفتند طرف خوب شده و عمل و این‌ها همه رفته پی کارش و الان هم دارد در خیابان راه می‌رود، هیچی.

این‌ها هست نمی‌گوییم نیست این‌ها واقعیت دارد ولی چی؟ وقتی که از آن مجلس آمدم بیرون، حدود یک ساعت و نیم دو ساعت طول کشید، انگار کوهی را روی دوش‌های خودم و روی سر خودم احساس کردم و صد بار خودم را لعن کردم، این

قضیه مال سال‌ها پیش است، شاید ده سال دوازده سال پیش است، نه مال الان، خیلی وقت پیش و صد بار خودم را لعن کردم که چرا اصلاً وارد یک همچنین جایی شدیم، وارد یک همچنین چیزی شدیم، خوب عرض کردم در محذور قرار گرفته بودم، بد هم نبود بالاخره این هم تماشایی بود فیلمی بود فیلم می‌دیدیم، بالاخره حالا این دو مسئله از آن‌ها بود چیزهای دیگر هم بود که چی یعنی؟ هان؟ یعنی انسان بیاید مسیر خودش را در این‌گونه مطالب و این‌گونه مسائل قرار بدهد و بعد هم به نتیجه برسد و شنیدم بعد یکی از آن افرادی که در آن‌جا حضور داشتند در آن بیماری که بر آن بیماری از دنیا رفت، گفته بود ای کاش عمر خودم را صرف این مطالب نمی‌کردم و از آن مواهبِ درجاتِ عالیه خود را بی‌نصیب نمی‌کردم و آن استعدادی را که خدا قرار داده بود برای رسیدن

به آن مراتب، در این امور بیخود و لهُو و لغو  
تعبیرش بود به کار نمی‌بردم! این از بقیه قویتر بود ها  
و بعد هم فوت کرد و به رحمت خدا رفت. ببینید  
آدم بعد از هشتاد سال، این‌ها هم چیزهای کمی که  
نیست یعنی یکی از این‌ها الان در دنیا نیست یکی از  
این مسائل الان در دنیای پزشکی وجود ندارد اگر  
هست بیاید بگویید، نیست دیگر، واقعیت همین  
است دیگر. عرض کردم چیزهایی که در آن جا دیدم  
بعضی قابل گفتن نیست حالا این چیزهایی که  
می‌گفتند، این دیگر کم کم آن بود که وجود داشت و  
مسائل دیگری هم بود ولی که چی یعنی؟

چقدر این مطالب برای فرد نورانیت آورده؟  
چقدر این مسائل برای انسان راه را باز کرده؟ چقدر  
خدا را نشان داده؟ چقدر خدا را نشان داده؟ چقدر  
معرفت به خدا پیدا کرده؟ کی؟ فلان مسئله را حل  
کنیم به خاطر او برویم طرف را احضار کنیم بیاوریم  
و فلان و این حرف‌ها، که چی یعنی؟ یا فلان دوا را  
بیاوریم انجام بدهیم لعل این که این شخص  
صلاحش بر این بوده که عمل بشود، کی گفته؟ در

مکتب عرفان این نیست که بیایند خارج از مجرای الهی کار انجام بدهند، این نیست مسئله. در مکتب عرفان و مکتب توحید پیشاپیش از قضایا و جریاناتِ مشیتِ الهی استقبال می‌کنند و خودشان جلو جلو می‌روند، حال یک مطلبی راجع به او می‌خواهد.....

یک قضیه‌ای چند سال پیش بود یک مخدره‌ای بود حامله شده بود و گفته بودند که این خلاصه این طور است و فلان است و اطبا گفته بودند که خلاصه شاید این بچه نماند و فلان. بعد یک فردی آمده بود و یک پیشنهادی را کرده بود و چون بنده در جریان این قضیه بودم خب مطلع بودم از قضیه که اگر فلان قضیه‌ی غیرعادی بخواهد انجام بشود این بچه می‌ماند و الا سقط می‌کند گفتم نخیر!

این مسئله نباید انجام بشود و باید طبق مسیر و همان راهی که در جلو هست و برای افراد تکلیف است به همان کیفیت باید انجام بشود و مسئله به آن جا باید جلو برود و رفت قضیه و در چهار ماهگی هم بچه سقط شد در حالی که شاید آن مسئله‌ی غیرعادی اگر اتفاق می‌افتاد شاید این می‌ماند، ما اطلاع نداریم.



گفتم من فکرم نظرم و برداشتم نسبت به مسئله این است انسان باید همان چه را که مشیت و جریانات عادی اقتضا می کند به همان کیفیت باید حرکت بکند در قبالش این طرف هم خب بوده، مسائلی از این طرف بوده که عمل به تکلیف موجب شده است که قضایا بر وفق دیگری بگردد.

مکتب عرفان کارها را به خدا می سپرد و از انسان می گیرد، این است قضیه. اینها همه ی کارها را از خدا می گیرند و به انسان واگذار می کنند، گرچه ظاهر می گویند خدا، گرچه ظاهر می گویند او، به حسب ظاهر می گویند [و] ولی در باطن اتکا به نفس است در باطن توجه به نفس است و در باطن

اعمال ولایت نفس است بر عالم، ولی در عرفان این نیست. می گویند او، یک روز می گویند از این طرف یک روز می گویند از آن طرف یک روز می گویند بایست یک روز می گویند بنشین یک روز می گویند حرکت کن یک روز می گویند توقف کن یک روز می گویند با معاویه بجنگ یک روز می گویند دست از جنگ با معاویه بردار، بردار. یک روز می گویند حرکت کن یک روز می گویند نه یک روز می گویند برو و برای اثبات ولایت و خلافت احتجاج کن یک روز دیگر می گویند به افراد، حرکت نکنید و خلیفه‌ی سوم را به قتل نرسانید. هم آن‌جا ما می‌رویم مخالفت می‌کنیم هم این‌جا می‌رویم مخالفت می‌کنیم آن‌جا که می‌آیند می‌گویند دست از ما برندارید مگر فراموش کردید جریان را؟ مگر فراموش کردید غدیر خم را؟ مگر فراموش کردید توصیه‌ی رسول خدا را؟ چرا رفتید دنبال این شخص را گرفتید؟ چرا دنبال من نیامدید؟ اعتنا نمی‌کنیم. شده یا علی! دیگر تو هم بگذر، از حقت بگذر! این‌جا هم که می‌گوید نروید، خلیفه را نکشید، خلیفه

کشی راه نیاندازید اگر این بخواهد باب بشود دیگر معلوم نیست در آینده چه خواهد شد، من می‌دانم پشت مسئله چه خبر است، من می‌دانم همان معاویه که لباس او را در مسجد اموی بر بالای منبر نشان داد، لباس خونی [عثمان را] همان آمده بود تا نزدیک مدینه با لشگر و داخل مدینه نشد و هرچه عثمان پیغام داد که تو که داری می‌بینی چرا نمی‌آیی؟ او نیامد، عثمان رو کرد به اطرافیان و گفت این منتظر است که مرا به قتل برسانند و بعد به خونخواهی من قیام کند و به جنگ با علی برود، این‌ها همه را پیش بینی کرد، همین جناب عثمان همه را پیش بینی کرد، این‌ها عجب ناقله‌هایی بودند!

اصلاً سیاست یعنی همین البته سیاستی که از دین جاست نه سیاستی که عین دین است یعنی دین عین سیاست است. سیاستی که از دین جداست و اساس را بر مبنای خودمحموری قرار می‌دهد هیچ وقت به فکر نجات کسی نیست، هیچ وقت به فکر نفع برای کسی [نیست]. فقط فرصت طلبی و به دست آوردن فرصت است، این اهل دنیا سیاستشان

این است.

گفت این در آن جا صبر کرده، ایستاده، وقتی

این ها من را به قتل رساندند آن وقت پیراهن من را

برمی دارد می آید به [جنگ با علی]. این ها را همه را

گفته بود. نه آن جا حرف امیرالمومنین را پذیرفتند نه

این جا، هیچ کدام را نپذیرفتند ولی امیرالمومنین کار

خودش را می کند، می گوید من می گویم نکنید،

می کنید بفرمایید بروید، بروید بزنید بکشید تکه تکه

کنید، حالا که کردند خیلی خب، علی تو باید بیایی

خلیفه بشوی، بلند شوید بروید پی کارتان، چی چی

بیا خلیفه شو؟ شما به کدام حرف ما گوش دادید که

حالا می خواهید بنده [حرف شما را گوش] بکنم،

من که نوکر شما نیستم، بنده از یک نفر دیگر دستور

می گیرم، به حرف شما هم گوش نمی دهم یا علی  
می خواهی [بیا] یا نیا، به زور ما تو را خلیفه می کنیم!  
خب حضرت دید دیگر چکار بکند! آمدند در خانه  
نشستند، لامروت ها از خانه بیرون هم نمی روند، بابا  
بلند شوید بروید سراغ زن و بچه‌ی خودتان، ول کنید  
ما را، خلیفه نمی خواهیم [بشویم!] شما یکی را  
خلیفه کنید، شما که سقیفه درست کردید، مکانش  
[را] هم بلد هستید، همین جا در مدینه، جایش را هم  
بلدید، بلند شوید بروید یک خلیفه‌ی دیگر درست  
کنید، این همه خلیفه ریخته، چه می شود؟ بروید  
آن جا. خب چه می گویند؟ می گویند نه! دیگر بس  
است، دیگر سه امتحان کردیم سه جور ما افراد را  
دیدیم، دیگر نمی توانیم غیر از تو کس دیگری را  
بپذیریم، آمدند امیرالمومنین را به خلافت برگزیدند  
ولی آیا تسلیم شدند؟ تسلیم شدند یا نه؟

اول کاری که امیرالمومنین کرد گفت هر  
چیزی را که آن سه خلیفه به ناحق به افراد دادند، همه  
را به بیت المال برمی گردانم، فریادها رفت هوا!  
گفتند ای داد بیداد! عجب اشتباهی کردیم! عجب

اشتباهی کردیم! نمی دانستند که امیرالمومنین در مقام طهارت مطلقه است این را یادشان رفته، این جا نمی افتاد، دوام طهارت مطلقه یعنی کلک بر نمی دارد غل و غش بر نمی دارد دروغ بر نمی دارد صدق مطلق است صدق مطلق است سخن به اشتباه نمی گوید.

یکی از افراد می گفت در یک جلسه ای قرار بود برای یک قضیه ای رأی بگیرند، افرادی که در آن جا بودند هم مشخص بودند، آقای فلان فلان فلان چندتا مشخص بودند، می گفت رأی گرفتند قرار بود که من انتخاب بشوم نشدم، کس دیگری را انتخاب کردند، جالب این جا است کس دیگری که در آن مجلس بود گفت من به شما رأی دادم ولی مسئله این طور درآمد، آن کسی که دست خطها را می فهمید آمد به او گفت فلانی به تو رأی نداده و دروغ به تو گفته، آن وقت این زبان چطور می تواند خدا را بخواند؟ چطور می تواند؟ صاف صاف دروغ! می گوید من به تو رأی دادم در حالی که نداده بود. خب در این دنیا دروغ را بگو حالا بر فرض آن طرف توانست دست خط را بخواند حالا اگر کسی

نمی‌توانست این باور می‌کرد دیگر، روز قیامت که  
می‌شود دیشب گفتیم چه گفتیم؟ **يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ  
الْاَسِنَّتُهُمْ وَاَيْدِيهِمْ وَاَنْزَجُلُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** النور، ۲۴

زبان می‌آید می‌گوید در فلان مجلس تو که  
نوشتی فلانی رأی نیاورد چرا به دروغ مرا به کار  
بردی و از من برای دروغت استفاده کردی؟ این زبان  
قشنگ در می‌آید و می‌ایستد جلو آدم، می‌ایستد. زبان  
این قدر که بیشتر نیست! می‌ایستد و چنان پته‌ی آدم  
را روی آب می‌ریزد که انسان همین طوری صاف!  
عجب! من گمان نمی‌کردم که ....! آخر تو در من  
بودی این زبان در دهان من بود جزوی از من بود

جزوی از وجود من بود جزوی .....! چطور شده  
الان در مقابل من می ایستد؟ چطور شد؟ این دست  
که جزوی از من بود و من احساس ملکیت می کردم  
نسبت به این دست، هر طور می خواستم حرکت  
می دادم این را این طرف می کردم آن طرف می کردم  
این را برمی داشتم، با دست خود اعمال نفوذ می کردم  
حالا این دست می آید و در روز قیامت می گوید هان!  
تو با این دست به گناه سیلی زدی بر آن شخص  
مظلوم! تو با من به گناه، قلم را گرفتی و امضای دروغ  
کردی، تو به گناه با این دست آمدی و شهادت به  
ناحق و کذب نوشتی، تو با این دست آمدی و حکم  
به ناحق را امضا کردی! هان! بدان! همه را این جا در  
تمام سلول های این دستم،



همه را یادداشت کردم تا بخواهی بگویی نه، می‌گویی تماشا کن! تماشا کن! بین که در چه وضعیتی هستی؟ امیرالمومنین علیه السلام دارای طهارت مطلق است ما دارای این وضع هستیم زبان ما به خلاف می‌گردد دست ما به خلاف می‌گردد تمام این‌ها به خلاف است با این وضع دیگر چه باید کرد؟ چه علاجی برای این مسئله باید اندیشید؟

حقیقت ربطیه‌ای که بین اجزاء عالم با مبدأ هستی وجود دارد آن حقیقت ربطیه در روز قیامت می‌آید شهادت می‌دهد، آن حقیقت ربطیه می‌آید و حقایق را بیان می‌کند و روشن می‌کند. می‌آید می‌گوید که واقعیت این است. آن‌جا دیگر ما نمی‌توانیم استیلاء داشته باشیم، **هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْطِقُونَ**

المرسلات، ۳۵ آیه‌ی قرآن می‌فرماید امروز روزی است که کسی نمی‌تواند نطق کند **وَ لَا يُؤَدِّنُ لَهُمْ**

**فَيَعْتَذِرُونَ** المرسلات، ۳۶ اصلاً به آن‌ها اذن داده نمی‌شود تا این‌که بخواهند عذرخواهی کنند. این مقام مقام چیست؟ مقام بعد از این مسئله است. تا این‌که آن‌ها می‌خواهند بیایند حرف بزنند تا این‌که

آن‌ها می‌خواهند بگویند که ما کاری انجام ندادیم ما

کاری انجام ندادیم **إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي**

**أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ**

**قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ**

**مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا النساء، ۹۷** آن‌هایی که

ظلم کردند آن‌هایی که در این دنیا به خودشان تجری

کردند آن‌هایی که سرمایه‌ی خودشان را در راه باطل

خرج کردند آن‌هایی که روز و شب خودشان را در

راه هوی و هوس و در راه کشک، کشک، کشک و

کشک، صرف کردند وقتی که در روز قیامت می‌شود

می‌گویند شما کجا بودید؟ چرا دنبال معرفت نرفتید؟

دنبال کمال نرفتید؟ چرا دنبال علم نرفتید؟ این همه

به شما نشان دادیم این همه برای شما بیان کردیم چرا

نرفتید؟

قالوا كنا مستضعفين في الارض ما در یک

مکانی بودیم فقط این حرف‌ها را به ما می‌زدند ما در

یک جایی بودیم فقط این مطالب را به ما می‌گفتند،

ما فقط پیچ را باز می‌کردیم هرچه رادیو می‌گفت



گوش می دادیم، ما فقط پیچ را باز می کردیم  
هرچه فلان کانال برای ما می گفت گوش می دادیم ما  
فقط پیچ را باز می کردیم هرچه فلان آقا می گفت ما  
ترتیب اثر می دادیم، ما فقط فلان جا، فلان مسجد  
می رفتیم مسجدهای دیگر نمی رفتیم! می گویند مگر  
چلاغ بودی؟ مگر شل بودی؟ فقط این پیچ را باز  
می کردی؟ می خواستی این پیچ را هم باز کنی! فقط  
این یکی را روشن می کردی؟ می خواستی بغلیش را  
هم روشن می کردی! فقط این مجلس را می رفتی؟  
می خواستی مجلس دیگر هم بروی! مجلس دیگر  
هم بروی حرف دیگر هم بشنوی، مسئله را با تمام  
جوانبش بررسی کنی.

ألم تكن أرض الله واسعة فتهاجروا فيها آیا زمین  
خدا وسعت نداشت شما هجرت کنید؟ آقا زن و بچه ما  
را به خارج کشاندند، آمریکا و اروپا و اینها، خودمان  
نمی خواستیم برویم! مگر چلاغ بودی؟ مگر بندتان  
کرده بودند؟ می ایستادید می گفتید نمی آییم. چرا  
هجرت به دارالکفر کردی؟ چرا از دارالاسلام بیرون  
رفتید؟ برای چه؟ برای این که زرق و برق و فلان و این

چیزها! ها؟ ألم تكن أرض الله واسعة آقا به خاطر پول رفتیم، آن جا پول بود! مگر در جوب خوابیده بودی؟ بلند می شدید می رفتید يك شهر دیگر، کار دیگر می کردید، کاسبی دیگر می کردید حتما باید آمریکا بروید تا پول در بیاورید؟ حتما باید اروپا بروید که پول در بیاورید؟ که بروید هم دینتان را از دست بدهید هم سرمایه هایتان را از دست بدهید و هم ایمانتان را و هم استعدادتان و فقط خودتان را و روزگارتان را بگذرانید! در چه محیطی؟ در محیط شرب خمر در محیط فساد در محیط فسق و فجور در محیطی که اصلا نه صدای اذانی نه امامی نه پیامبری نه چیزی! همه به دنبال شهوت و همه به دنبال دنیا و این شد زندگی؟ یا این که نه! بلند شوی بیایی در شهر خودت، ظهر که می شود صدای اشهدا ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صدای اشهد ان علیا ولی الله از مآذنه ها بلند است، می روید در مساجد حال و هوایت تغییر پیدا می کند، آن جوی که حاکم بر شهر است به واسطه ی نفوس مومنین، چه ارتباطی دارد با آن شهری که يك

مشت فقط رقاصه‌ها و فیلم و تئاتر و نمی‌دانم افراد  
اوباش و فلان و این حرف‌ها آن‌جا جمع شدند، حالا  
دوتا آپارتمان هم دارد چندتا زرق و برق هم دارد به  
کجای انسان برمی‌خورد بیچاره؟ بیچاره برای چه؟  
مگر این‌جا چه را از تو گرفتند که بلند شوی بروی  
آن‌جا؟ مگر این‌هایی که این‌جا هستند نفس نمی‌کشند؟  
مگر مُردند؟ مگر این‌هایی که این‌جا هستند در خیابان  
خوابیدند؟ مگر این‌هایی که این‌جا هستند .....؟ در  
خیابان هم بخوابی بهتر از این است که بلند شوی بروی  
آن‌جا در قصر! [این] بهتر است خب خیلی از اوقات  
می‌شود آدم در خیابان هم می‌خوابد خب بخوابد، مگر  
ایراد دارد؟ مگر ایراد دارد آدم در خیابان بخوابد؟



دو سال پیش بود توفیق پیدا کردیم یک سفر  
ما رفتیم، خصوصی بود با سه تا چهارتا از دوستان  
بودیم، برای حج مشرف شده بودیم از ایام منا و  
عرفات و اینها که بودیم، حرکت کردیم احرام  
بستیم رفتیم برای منا، چون شب نهم را ما در عرفات  
نرفتیم، شب نهم را مستحب است انسان در منا باشد  
نه در عرفات، روز را برود در عرفات، اهل تسنن  
شب را در منا می روند و حق هم با آنهاست. رفتیم  
در آنجا، بعد صبح رفتیم در عرفات، ظهر در آنجا  
بودیم، شب پیاده برگشتیم، همه ی اینها را پیاده  
می رفتیم. ما در این چهار یا پنج روزی که بودیم اصلا  
سر ما در زیر خیمه قرار نگرفت، می خوابیدیم با  
همین مردم، بلند می شدیم با همین مردم، اصلا معلوم  
نبود کجاییم؟ زمین هستیم؟ آسمانیم؟ کجا؟ اصلا در  
چه چیزی هستیم؟ این قدر هم خوش بودیم هیچ  
طوری هم نشد هیچ! هیچ طوری نشد! انگار نه  
انگار، نه این که نبود می گفتند که فلان جا فلان جا،  
گفتیم نه بابا! همین جا می گیریم می خوابیم، زیرا انداز  
می انداختند با چندتا رفقا همان جا می خوابیدیم



شب، یکی هم پیش ما سیاه بود یکی سفید بود یکی زرد بود قرمز بود نمی دانم فرض کنید که هر کسی بود می آمد، می رفت، فلان، خلاصه، خب گذشت. از آن طرف هم قصرهایی بود در همان جا پیدا بود مهمان‌ها و کذا و امرا و اشراف و دیگران می آمدند و در آن جا بودند و به پذیرایی‌های خاص و این‌ها، ملوکانه می شدند، آن‌ها هم .....! معلوم نشد بالاخره آن‌ها خوش تر بودند یا ما خوش تر بودیم؟ خلاصه خیلی قضیه برای ما روشن نشد.

حالا آدمی که از کنگره‌ی عرش او را ندا می کنند، ندانمت که در این جایگه چه افتاده است / تو را ز کنگره‌ی عرش می کنند سفیر / از آن جایی که اصلا عقل آن جا ندارد، آدم بیاید ببیند که این ساختمان است، آن چراغش نور دارد آن نمی دانم پنکه‌ی آن، آن قسمت، آن فلان است و این‌ها، تمام این‌ها را یادش برود و خود را گرفتار یک مشت آهن پاره و یک مشت زرق و برق این‌ها بکند این چیست؟ این باختن و از دست دادن است و کیمیا را به خرمهره فروختن است، کیمیا نه طلا! طلا که

چیزی نیست! کیمیا و اکسیر، آن که انسان می‌زند و او را تبدیل به [طلا می‌کند].

شیخ بهایی در مشهد یک چیز هست، ما یکدفعه رفتیم به زیارت آن‌جا، مرحوم آقا برای ما این قضیه را نقل می‌کردند کوچک بودیم شیخ بهایی می‌گذشت در مشهد، رسید به جایی دید که این قبر پیرپالان دوز هست در مشهد، گنبد دارد و این‌ها دید یک پیرمردی نشسته و دارد می‌زند به این کفش‌ها و این چیزها و سندانش و نمی‌دانم میخ می‌زند و چه می‌کند، فلان، دلش به حال او سوخت، رفت جلو و خواست یک لطفی به او بکند، یک وردی خواند یک ذکری خواند و دست زد به آن چکشی که با او این می‌زد و این کفش و این‌ها را اصلاح می‌کرد و درست می‌کرد، یکدفعه چکش تبدیل به طلا

شد! طلا! یکی از انواع [و] اقسام کیمیا این مسئله هست، الان هم شاید، الان هم یعنی این مسائل کم و بیش هست. خود مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی ایشان می گفتند که من در همان زمانی که در نجف بودم پیش مرحوم قاضی بودم خودم دیدم یک درویشی را که آمده بود و متوسل شده بود در صحن امیرالمومنین و چهل روز در آن جا بود و بعد خودش به آن حالت درآمد که دست که می زد این به شیء فلزی، حالا هر چه که می خواهد باشد نه این که فقط مس و اینها، این تبدیل به طلا می شد. گفتند من خودم این را دیدم برای مرحوم آقا تعریف می کرد.

این دست زد و طلا شد یکدفعه پیرمرد نگاه کرد به او و گفت این چه غلطی بود که کردی؟ چه غلطی بود....؟ یکدفعه گفت چه دارد به من می گوید؟ من چکش او را طلا کردم عوض تشکر او است؟ تا آخر عمر بلند شد برود کیفیش را بکند! دارد می گوید این غلطها چه بود کردی؟ من ماندم ]،

گفت [برش گردان! این دیگر نمی توانست برگرداند این فقط می توانست طلا کند، بعد خودش یک نگاه

کرد برگشت! گفت برو، برو، آن‌هایی که به ما دادند بالاتر از آنی است که به تو دادند! خلاصه آن‌جا یک تنبهی برای او پیدا شد و از همان‌جا از شاگردان پیر شد و از او مطالبی گرفت و چیز کرد. بین به این‌جا رسیده ولی می‌بیند بالاتر هم هست. این دارد با چکش و با سندان با میخ و با سوزن و با چیز دارد کفش می‌دوزد ولی خبر ندارد که این نفسش در کجاست؟ تو این را داری می‌بینی و این اصلاً از این نمی‌تواند بگذرد، اصلاً نمی‌تواند از این بگذرد، طلا؟ طلا چیست؟ سندان را تو برای من طلا کردی؟ من یک نگاه بکنم کرهی زمین را طلا می‌کنم تو داری یک سندان طلا به من می‌دهی؟ کرهی زمین را من به نگاهم طلا می‌کنم چه می‌گویی؟ اگر می‌توانی بکن! اگر می‌توانی بکن!

ما در زمان مرحوم آقا از این مسائل می‌دیدیم یعنی یک قضایای که مثلاً یک فشاری بود گرفتاری بود مطلبی بود می‌خواست پیش بیاید بعد مثلاً خوب یک نحوه‌ای می‌شد که حالا مثلاً یکی دعا کند یکی چیز کند می‌دیدیم ایشان اصلاً صاف می‌آید جلوی

قضیه می‌ایستد، چه کسی به تو حق داده که این کار را بکنی؟ کی گفته؟ برو پی کارت! این مسئله این‌طور و این‌طور و این‌طور خواهد شد. بنده خودم در جریان یک قضیه بودم برای رفقا نقل [کنم] یک ساعت شد؟ پنج دقیقه گذشت. خب این قضیه را می‌گویم و بقیه‌ی مطلب برای جای دیگر ایشان مبتلا به ناراحتی چشم شدند این را تا به حال نگفته بودم مبتلا به بیماری چشم. چشم ایشان پارگی شبکیه و پرده و این‌ها شده بود و قرار بود که عمل شود، آمدند در طهران، افراد مختلف نظرات مختلفی می‌دادند یکی می‌گفت آقا این‌جا می‌شود عمل بشود یکی می‌گفت نمی‌شود حتی ما یک جایی رفتیم یکی از پزشکان گفت آقا اگر برای شما که می‌دانیم

امکان هست شما اصلاً به خارج بروید اصلاً خودش تصریح کرد و گفت به خارج بروید و چیز....، آن افرادی که خب با ما بودند و به اصطلاح این مسئله‌ی ایشان را پیگیری می‌کردند آن‌ها رفتند دنبال این قضیه، رفتند دنبال این مسئله. بعضی از افراد که خب دارای حالاتی بودند در آن موقع و خلاصه دارای مطالبی بودند، شاید از بعضی توانایی‌هایی برخوردار بودند، بعضی از مسائل، آن‌ها در ارتباط با ایشان خیلی متأثر شدند خیلی متأثر شدند و آمدند که این مسئله را برگردانند.

من در خدمت ایشان در ماشین که داشتیم می‌رفتیم یک مرتبه ایشان به من گفتند فلانی! من چشمم خوب شد گفتم اعجب! من دارم همه جا را می‌بینم من متوجه شدم که قضیه از یک جای دیگری دارد نشأت می‌گیرد. گفتند من همه جا را دارم می‌بینم و هیچ مسئله‌ای نیست. این حرف را به من زدند و من نگاه کردم به ایشان و یک خنده‌ای کردم، همین، نگاه کردم و چیز کردم خب خیلی عجیب است فلان و این حرف‌ها. دو دقیقه بعد گفتند ا

برطرف شد دوباره شد مثل سابق، حالا نگفتند خودم این کار را کردم این را دیگر نگفتند. من آن وقت نخندیدم ببخشید وقتی ایشان گفتند که برگشت، گفتم که تغییر پیدا کرد قضیه، ایشان خندیدند.

بینید دارد یک نفر اعمال می کند و پرده‌ی چشم ریتین را که برگشته نصفش، سر جایش می چسباند خب این از نظر پزشکی چطور قابل حل است که پرده که افتاده برگردد و سر جای خودش قرار بگیرد و هیچ مسئله‌ای دیگر اتفاق نمی افتد؟ بعد از دو دقیقه یک مرتبه قضیه برمی گردد، یعنی چه؟ یعنی خدای متعال برای من عمل را تقدیر کرده و باید این عمل انجام بشود، باید من بروم بیمارستان بخوابم زیر چاقو بروم، مرا عمل کنند پنج ساعت عمل طول بکشد و مسائل دیگر، سختی‌های بعد از عمل، ایشان تا یک هفته به حالت رو نه به حالت تاق باز، یک هفته می بایستی به رو بخوابند و ایشان به رو بودند تا این که آن حبابی که داخل در چشم ایشان کرده بودند کم کم جذب بشود و آن حباب فشار بیاورد به آن جایی را که به اصطلاح خودشان لیزیک

کردند و چسبانده بودند و این‌ها، و او باعث بشود که این التیام بعدی به این نحو باشد. مراجعات بعدی، هی ماهی یک مرتبه به طهران بیاید، بعد همان آب مروارید بیاورد، دوباره عمل آب مروارید روی آن ..... چون یکی از آثار قضیه‌ی دکولمان، کاتاراکت است. یعنی تبدیل شدنش بعد از یک مدت به آب مروارید است حدود هفتاد یا هشتاد درصد تبدیل به چیز می‌شود. دوباره می‌آیند عمل می‌کنند و تا آخر عمر هم همین طور این مسئله ادامه پیدا بکند. ولی باید باشد، باید این قضیه باشد خلاصه. بله در بعضی از اوقات هم مشیت خدا به یک نحو دیگر تعلق می‌گیرد بسیار خوب آن یک نحو دیگر است.





این راه، این مکتب، مکتب عرفان است.  
مکتب عرفان و توحید این است که وضعیت انسان  
و موقعیت انسان را نشان می‌دهد و انسان را متوجه  
یک حقیقت لایزالی می‌کند که آن حقیقت لایزال  
ادراک کمی از بسیار آن حقیقت، به تمام استیلا و  
وجدان عالم وجود در دنیا و آخرت ارزش دارد،  
کمی از بسیارش را اگر به انسان بدهند انسان به هیچ  
چیزی در این عالم او را تغییر نمی‌دهد. خب دیگر  
وقت گذشت ان شاء الله تتمه‌ی مطالب برای جلسه‌ی  
بعد. ان شاء الله.

اللهم صل علی محمد و آل محمد